

منزلت پیر در میان عارفان

هاجر جمالی

دانشگاه علوم انتظامی

چکیده:

از ابتدای پیدایش تصوف مدار طریقت بر پیر بوده است که در واقع راهنما و هدایت کننده سالکان به سوی حقیقت می باشد و در میان صوفیان از جایگاه والایی برخوردار است، تا جایی که برخی از آنان (صوفیان) برای وی مقام و مرتبه ای بالاتر از پیامبر قایل شده اند؛ چرا که معتقدند پیر، علم سرّ و درون دارد و پیامبر، علم وحی. پیر کسی است که در میان مردم و با مردم زندگی می کند، لکن دارای ویژگی هایی است که وی را از سایر افراد متمایز می سازد و آن گونه که صوفیه از وی یاد می کنند، گویا فرشته ای است که در لباس انسان در آمده است. سالک راه حق (مرید) باید هر یک از مراحل طریقت (مقامات) را زیر نظر پیر طی کرده، هیچ اعتراضی بر کارها و رفتار وی نداشته باشد. در خصوص اینکه در هر دوره چه تعداد پیر وجود دارد، نظرات مختلفی وجود دارد. هر کدام از پیران به داشتن کرامت متصف اند. کرامت امر خارق العاده ای است که تنها به دست اولیا و مشایخ انجام می گیرد. از جمله این کرامات می توان به زنده کردن مردگان، راه رفتن بر روی آب، سخن گفتن با مردگان، به اطاعت واداشتن جانوران وحشی و... یا غیره اشاره کرد.

واژه‌مان کلیدی: پیر، عرفان، مرید (سالک)، کرامت، مقامات.

مقدمه

عرفان و تصوف منبع و سرچشمه عظیم و گسترده‌ای است که شیفتگان و عاشقان بی‌قرار حقیقت ناب را سیراب گردانیده، آنان را در حریم خویش به امنیت و آرامشی بی‌نظیر می‌رساند. عرفان به معنای شناختن و در اصطلاح، شناخت و کشف حقیقت از راه دل و باطن است.

عرفان، راهی نیست که به ملت، دین، مذهب یا فرقه معینی اختصاص داشته باشد بلکه در تمام ادیان، مذاهب و ملت‌های جهان به شکل‌های گوناگون دیده می‌شود. ارتباط عرفان با تصوف از آنجا ناشی می‌شود که این طریقه معرفت (عرفان) در میان مسلمانان اغلب به صوفیه اختصاص داشته، که در عین پیروی از شریعت به امکان ارتباط مستقیم و بی‌واسطه با حق نیز قائل بوده‌اند و همین نکته است که تصوف اسلامی را با عرفان تمامی ملتها نیز پیوند داده است.

در خصوص چگونگی پیدایش تصوف، نظرات مختلفی وجود دارد: عده‌ای آن را ناشی از افکار فلسفی و به خصوص فلسفه نوافلاطونی دانسته‌اند؛ گروهی تصوف را زائیده افکار هندی می‌دانند؛ دسته‌ای دیگر مسیحیت و رهبانیت مسیحی را پدید آورنده آن به حساب می‌آورند و تعدادی نیز معتقدند که تصوف عکس العمل فکر آریایی در برابر اسلام عربی بوده است. با این همه، واقعیت آن است که تصوف اسلامی بدون شک از بطن اسلام، قرآن و احادیث برخاسته است و ریشه و مایه اصلی آن را در آنجا باید جست. (زرین کوب، ص ۱۲-۱۴)

رگه‌هایی از تصوف و عرفان البته نه به این مفهوم بلکه به شکل زهد، عبادت، فقر، قناعت و ... در میان گروه صحابه و بعد از آنها تابعین دیده می‌شود، لکن این عده در میان مردم به سر می‌بردند و به کارهای عادی مشغول بودند. به طور کلی، تصوف در این دوره تنها به شکل عملی وجود داشته است. از تعبیرات و اصطلاحات خاص صوفیه هنوز خبری نبوده و از همه مهمتر اینکه این گروه اسم خاصی نداشته‌اند. به اتفاق غالب نویسندگان، صوفی نامی است که در قرن دوم هجری رایج گردید. گفته شده اولین کسی

که به این نام موسوم گشت ابوهاشم کوفی از زهاد عراق (۱۶۰ هـ.ق) بوده است. (برتلز، ص ۶)

درباره نامگذاری این فرقه به این نام (صوفیه) بحثهای فراوانی شده است، لکن آنچه به صواب نزدیکتر می‌باشد این است که پشمینه پوشی (اشتقاق صوفی از صوف به معنی پشم) این گروه سبب اصلی شهرت آنها به این نام گردیده است و به این ترتیب، «لغت صوفی» که در اول به مناسب آنکه عاده لباس زهاد، صوفی، یعنی از پشم بوده، پیدا شده بعدها با لغت «عارف» متعارف شده است اعم از اینکه آن عارف لباس پشمی بپوشد یا نباشد». (غنی، ص ۴۵)

همزمان با قرن دوم هجری، تصوف اسلامی از حالت عملی صرف خارج شد و با نظر و استدلال همراه گشت و در حدود قرن سوم به مرحله رشد و کمال پختگی رسید. به تدریج، تصوف در قالب فرقه خاص با ویژگی‌ها، خصوصیات و آداب و رسوم منحصر به فرد در آمد و با ترکیب و تشکل خاصی به صورت طریقه‌ای در شریعت اسلام خود نمایی کرد (حدود قرن چهارم). طی مقامات و مراحل طریقت، مراجعه به راهنما و ولی جزو اصول و مقررات اساسی این فرقه تعیین شد.

هرکدام از افراد این فرقه که اینک سالک یا مرید خوانده می‌شد، ناچار بود جهت رسیدن به حقیقت یافنای الهی یا بقای بالله، با تحمل سختیها، مشکلات و مصائب بی شمار راههایی پر فراز و نشیب که در اصطلاح آنان (صوفیان) مقامات نامیده می‌شود طی نماید. طی هر یک از این مقامات میسر نبود مگر با راهنمایی، ارشاد و تربیت پیری کامل و به حقیقت اسرار دست یافته؛ زیرا بدون پیر رفتن در این راه، با آفت و خوف و خطری همراه است که سالک بدون شک از آن جان سالم به‌در نمی‌برد. چنانکه مولانا گفته است:

پیر را بگزین که بی پیر این سفر	هست بس آفت و خوف و خطر
آن رهی که بارها تو رفته‌ای	بی قلاووز اندر آن آشفته‌ای
پس رهی را که ندیدیستی تو هیچ	هین مرو تنها ز رهبر سر میبچ
هر که او بی مرشدی در راه شد	او ز غولان گمراه و در چاه شد

(کیایی نژاد، ص ۸)

به این ترتیب، هر سالک از همان آغاز راه پیری را انتخاب می‌کند و زیر نظر وی تمامی منازل و مقامات سلوک را طی می‌نماید و از راهنمایی‌های او بهره می‌جوید.

ضرورت وجود پیر

از آغاز پیدایش تصوف، مدار طریقت بر پیر بوده و اعتبار هر درویش را به پیر وی می‌دانسته‌اند. اهمیت پیر در میان صوفیه تا جایی است که دست یافتن سالکان به قلّه رفیع حقیقت بدون اینکه دست طلب به سوی پیری راهدان و راهناس دراز کنند، تقریباً ناممکن و بسیار مشکل می‌باشد.

در مسلک عارفان، همیشه وجود پیری به کمال رسیده و به حقایق امور دست یافته که سالکان را از آفات راه منع کند و طی مراتب کمال آنان را زیر نظر گرفته و خود نیز مظهر کمال صدق و شفقت و فهم و فراست شناخته شود، لازم و ضروری است. در حقیقت، تعیین خط مشی این روندگان و نظارت بر اعمال و رفتار آنان کاری است که تنها از عهده پیر بر می‌آید. رسیدن به قلّه رفیع حقیقت و سلوک راه دین جز با دست زدن به دامان پیری کامل راهناس، صاحب ولایت و صاحب تصرف ممکن نیست. هیچ مرید و سالکی از این امر بی‌نیاز نمی‌تواند باشد و «مفتون و مکور این راه کسی است که پندارد بادیّه بی‌پایان کعبه وصال به سیر قدم بشری بی‌دلیل و بدرقه قطع توان کرد؛ اگر چه در بدایت هدایت نه به پیغمبر حاجت است و نه به شیخ و آن تخم طلب است که در زمین دلها جز به تأثیر نظر عنایت نیفتد.» (رازی، ص ۱۵۳)

به اعتقاد صوفیه، پذیرفتن اصل ولایت، ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است؛ زیرا قاعده و اساس طریقت تصوف بر ولایت و اثبات آن استوار است. آنان مرتبه و مقامی بالاتر از پیامبران برای پیرانشان قائلند؛ زیرا بر این باورند که پیامبر علم وحی دارد و پیر علم سرّ و درون. به اعتقاد آنان «فرق بین ولی و نبی همان است که بین خضر بود و موسی. از آنکه خضر ولی بود و موسی نبی. خضر علم لدنی داشت و موسی از آن بی‌بهره بود. (زرین

پیر کیست و دارای چه خصوصیتی است؟

پیر که در لغت به معنی سالخورده، شیخ و مقابل کلمه جوان است (فرهنگ معین) و در عرفان با عنوانهای دیگری از قبیل مرشد، قطب، مراد، ولی، غوث و... خوانده می‌شود (فاضلی، ص ۴۷)، انسانی است که با مردم و در میان مردم زندگی می‌کند لکن دارای خصوصیتی است که او را از دیگران متمایز می‌کند. وی لباسی به نام خرقه می‌پوشد که جنس آن از صوف (پشم) می‌باشد؛ خود را به برپاداشتن نمازهای طولانی، شب زنده داری و انجام عبادتهای دیگر ملزم می‌سازد؛ به اندک طعام و خوراکی قناعت می‌کند و بسیار روزه می‌گیرد؛ به خواهشها و آرزوهای نفسانی توجه و اعتنایی نمی‌کند؛ دارای اخلاقی نیکوست؛ زبانش لطیف و نرم است؛ گشاده رو و کم اعتراض بوده، به مهربانی با همه مردم از دیگران ممتاز است.

پیر کسی است که پیوسته نفس خویش را به ریاضت و می‌دارد تا بتواند در مقابل خواهشها، امیال و وسوسه‌های نفسانی مقاومت کند و باطن خود را تصفیه کرده روح را پاک گرداند. در ظلمات این دنیا، از طریق ترکیه نفس و فنای ذات انسانی، نفس الهی خود را تحقق می‌بخشد و با رستن از دام هستی مجازی، در هستی حق به بقای ابدی می‌رسد و به سرچشمه معارف حقیقی که در قلب او گشاده می‌گردد، دست می‌یابد. (پورنامداریان، ص ۱۱۹) اصولاً پیر از هر چیزی که نفس به آن تمایل نشان دهد پرهیز می‌کند، چنانکه درباره ابو سعید ابوالخیر گفته‌اند: «صایم الدهر بودی، هر شب به یک نان روزه گشادی و در این مدت شب و روز نخفتی و به هر نماز غسلی کردی، رو به صحرا نهادی و گیاه خوردی...» (جمالی، ص ۵۳)

با توجه به آنچه گفته شد، اگر چه پیر در میان مردم زندگی می‌کند، ویژگیهای منحصر به فردی دارد که وی را از افراد عادی جامعه جدا کرده، به او امتیازی خاص می‌بخشد. «یکی از اکابر صوفیه را پرسیده‌اند که مردان خدا را در میان خلق به چه چیزی می‌توان

شناخت؟ او گفته است: به لطافت زبان و حُسن اخلاق و تازه رویی و سخای نفس و اندکی اعتراض و پذیرفتن عذر آن کس که عذر دهد با ایشان و تمامی شفقت بر همه خلق، بر زاهد ایشان و فاجر ایشان» (فاضلی، ص ۳۴)

به طور خلاصه، با توجه به خصوصیات که صوفیه برای پیرانشان ذکر می‌کنند و آن گونه که آنها پیر را معرفی می‌کنند، باید گفت پیر در حقیقت فرشته یا ملکی است که در لباس انسان درآمده است. محل اجتماع صوفیان با پیر جایی به نام خانقاه می‌باشد. در هر خانقاه، خانه‌ای برای قطب و مرشد و نیز جایگاهی برای عبادت و جود داشته است. خانقاه به نام شیخ و قطب یا به نام محل و ناحیه نامیده می‌شده است. چنانکه گفته شد، خانقاه محل اجتماع درویشان و به خصوص محل مناسبی برای خلوت و ذکر آنها به شمار می‌آمده است. چله نشینی هم از لوازم خلوت صوفیان بوده و به اعتقاد آنان تکرار آن سبب نیل به کمال می‌گردیده است.

پیر و مرشد، کسی است که از خود فانی گشته، به اتحاد و اتصال با حق نایل گردیده است. پیر یا انسان کامل، نوعی مرد برتر است؛ متعلق به قلمرو روحانی، مظهر کمال و هدف غایی تربیت صوفیه به شمار می‌آید؛ وجود وی در نظر صوفیه جامع تمام عوالم و مظهر جمیع اسماء و صفات حق است؛ آینه‌ای است که حق در آن تجلی دارد و در حقیقت غایت خلقت و هدف آفرینش است. صوفیه عالیترین نمونه انسان کامل را محمد (ص) می‌دانند و او را انسان اکمل می‌خوانند و همه انبیاء و اولیاء دیگر را تابع او می‌شمارند. (زرین کوب، ص ۱۰۳)

ذکر این نکته نیز در خصوص پیران ضروری است که اگر چه آنها پیوسته در خلوت سرای دل خویش با پروردگار بی نیاز، راز و نیاز و آه و سوز و گسذازی داشتند و در دریای مکاشفات روحانی غرق گشته، از شراب تجلی حق بر جان و دل خویش مست و مدهوش بودند، ذکر معشوق و محبوب ازلی هرگز آنان را از دستگیری مخلوق باز نمی‌داشت.

وظایف پیر چیست و رابطه وی با مریدان چگونه است؟

مرشد یا پیر در هر حال بر باطن و ظاهر مرید آگاهی و تسلط کامل دارد و کوچکترین عمل یا خاطر ذهنی مرید از چشم او پوشیده نیست. شیخ آیینۀ دل مرید را از رنگ هوا و طبیعت می‌زداید تا در او اشعه انوار جمال احدیت و جلال صمدیت منعکس شود و چشم بصیرت را به مشاهده آن برگرداند. تا از این طریق محبت الهی در صمیم دل قرار گیرد؛ پس کار مشایخ تحبیب حق تعالی در دل بندگان با حق تعالی است. مشایخ یا پیران چیزهایی می‌دانند که دیگران از دریافتن آن عاجز و ناتوانند. مرید موظف است کار خود را به طور کامل به پیر واگذار نماید؛ زیرا وقتی حجابهای مادی و دنیایی از مقابل بر گرفته شود، چون کسی است که طهارت ساخته، آماده نماز گردیده است. در چنین حالتی، مرید به امام یا مقتدا نیاز دارد و این امام یا مقتدا کسی نیست مگر پیر که بدون وی رفتن درست نیست، زیرا راهها به هم آمیخته است: «راه حق یکی است و راه باطل هزار و چون تشخیص راه درست بی راهنما و دلیل ممکن نیست باید که مرید کار خویش همگی به پیر واگذارد چرا که مشایخ چیزهایی می‌دانند که با عقل به آنها نمی‌توان پی برد.» (غزالی، ص ۱۳۰) مرید باید یقین داشته باشد هر تصرف و حکمی که پیر می‌کند خالی از حقیقت نیست اگر چه او از دانستن حقیقت آن حکم ناتوان باشد. (سهروردی، ص ۱۳۶)

مشایخ و اولیا برکت عالم وجود هستند. آنان در هر عصری برافرازانندگان پرچم مقدس حق و حقیقتند. خدای تعالی آنها را به دوستی و ولایت خویش مخصوص گردانیده است. آنان والیان ملک وی می‌باشند که آنان را برگزید و نشانه اظهار فعل گردانید و به انواع کرامات مخصوصشان کرد؛ آفات طبیعی را از آنها پاک کرد و از متابعت نفسشان برهانید تا همشان جزوی و انشان جز با وی نباشد.

این پیران قبل از ما در قرنهای گذشته بوده‌اند. اکنون نیز هستند و از این پس هم تا روز قیامت خواهند بود. خدای تعالی برهان نبوی را امروز باقی گردانیده است و اولیا را سبب اظهار آن کرده تا پیوسته آیات حق و حجت صدق محمد (ص) ظاهر باشد. از آسمان

باران به برکت ایشان می بارد و از زمین گیاه به صفای احوال ایشان می روید و مسلمانان بر کافران به همتشان نصرت می یابند. (جلالی هجویری، ص ۲۶۸-۲۶۹)

پیر در حقیقت فردی است که به کمال رسیده و به حقایق امور دست یافته است. در چنین حالتی، وی روندگان و سالکان راه حق را از آفات و موانعی که در سر راه آنها ظاهر می گردد آگاه می کند و در جهت رفع آنها به سالکان مدد می رساند. پیر به همه سوالات مریدان پاسخ می گوید و در واقع تعیین خط مشی این روندگان و نظارت بر اعمال و رفتار آنان کاری است که تنها از عهده پیر بر می آید.

عزالدین محمود کاشانی برای شیخ نسبت به مرید و وظایفی را بر شمرده است که در اینجا خلاصه ای از آنان را می آوریم:

اول: خلوص نیت؛

دوم: شناخت استعداد هر یک از مریدان. شیخ باید در صورتی هدایت و ارشاد مرید را به عهده بگیرد که در وی استعدادی جهت طی طریق حق بیاید و اگر چنین استعدادی در وی نیافت به گونه دیگری را راهنمایی کند؛

سوم: پیر به هیچ وجه نباید به مال مرید یا خدمت او (به خود) طمع کند؛

چهارم: ایثار، یعنی اگر چیزی بیشتر از نیاز در دست داشته باشد به فقرا و مساکین ببخشد؛

پنجم: عمل و گفته او با هم یکی باشد؛ چون مرید زمانی گفتار پیر را قبول می کند که آن گفتار در عمل از وی ظاهر گشته باشد؛

ششم: مدارا کردن با ضعیفان، یعنی اگر در مریدی نشانه ضعف اراده و عظمت و یا ناتوانی در مخالفت با نفس و ترک آنچه دوست دارد مشاهده نماید، باید با وی مدارا نماید؛

هفتم: تصفیة کلام. شیخ باید که سخن خود را از ناپاکی ها و آلودگیهای نفسانی پاک گرداند تا در مرید اثر مثبتی داشته باشد؛

هشتم: شیخ باید در حال سخن گفتن با مرید قلب خویش را به حضرت الهی بالا ببرد

(نزدیک سازد) و از خداوند طلب معنی ای کند که متضمن فایده بوده، صلاح حال مستمع در آن باشد؛

نهم: سخن گفتن به تعریض و کنایه، یعنی هرگاه شیخ امر مکروه یا مستنکری از مرید ببیند و بخواهد او را توبیخ نماید تا در رفع آن مکروه بکوشد، باید که با وی سخن صریح نگوید بلکه طوری به تعریض و کنایه سخن بگوید که مرید خود متوجه اشتباه خویش گردد؛

دهم: حفظ اسرار مرید؛

یازدهم: گذاشتن و عفو از لغزشهای مرید؛

دوازدهم: تواضع کردن و نزول از حق خود، یعنی اگر چه حق شیخ است که مرید در مقابل او تعظیم و تبجیل کند و این از مهمترین آداب مریدی است، پسندیده نیست که چنین توقعی داشته باشد و تواضع نمودن از سوی او بسیار نیکو است؛

سیزدهم: قضای حقوق مرید، یعنی شیخ باید که در حال صحت و مرض در ادای حقوق مرید کوتاهی نکند؛

چهاردهم: شیخ باید که وقت خود را بین خلوت و جلوت تقسیم نماید، یعنی گاهی از برای استمداد فیض رحمت خلوت اختیار کند و گاهی نیز وقت خود را در مخالطت با خلق و صحبت مردم بگذراند؛

پانزدهم: بسیاری نوافل، یعنی پیر نباید در هر حال خود را از انجام نوافل بی نیاز بداند چرا که رسول (ص) نیز با کمال حال بر نوافل طاعات مواظبت نموده و از آنها مستغنی نبوده است. (کاشانی، ص ۲۲۷-۲۳۳)

آیا پیر در هر دوره تنها یک نفر است یا بیشتر؟

در خصوص تعداد پیران در هر دوره نظرات مختلفی ارایه شده است. به عقیده بعضی از صوفیه تعداد اولیاء در هر عصر سیصد و پنجاه و شش نفر است که چون یکی از آنها از دنیا برود دیگری بر جای او می‌نشیند. این اولیاء مراتب و طبقات دارند: سیصدتنان، چهل

تنان، هفت تنان، پنج تنان، سه تنان، یک تن. این یکی همان قطب است که به اعتقاد صوفیان، عالم بر وجود او می‌گردد و او قطب عالم به شمار می‌آید. صوفیه معتقدند وقتی قطب از دنیا برود یکی از سه تنان به جای او می‌آید. یکی از پنج تنان به مقام سه تنان می‌رسد و همچنان تا اینکه یکی از نیاکان عالم در بین سیصد تنان جایی به دست می‌آورد. (زرین کوب، ص ۹۲)

هر کدام از افراد این مراتب و طبقات، افرادی را که در مرتبه پایتیر از خود او هستند می‌شناسد اما راجع به فرد یا افرادی که در مرتبه بالاتر از او قرار دارند اطلاعی ندارد. همه این اولیا در سراسر عالم پراکنده‌اند تا مردم از وجود آنها بهره‌مند گردند، اما عامه مردم از دیدن آنها ناتوانند و جز خدا کسی آنها را نمی‌شناسد.

به اعتقاد برخی از صوفیه، مانند شیخ سعد الدین حموی، اولیای حق تنها دوازده تن بوده‌اند: جانشینان و نایبان پیامبر (ص) و دوازدهمین آنها مهدی (عج) که خاتم اولیاء به شمار می‌آید و آن سیصد و پنجاه و شش تنی که سایر صوفیه اولیای خدا می‌خوانند به موجب این قول ابدال محسوب می‌شوند نه اولیا. (زرین کوب، ص ۹۲)

نظرات دیگری در خصوص تعداد پیران وجود دارد که آنها را بسیار بیشتر از آنچه گفته شد ذکر کرده‌اند. از جمله گفته شده که «ایشان چهار هزارند که مکتوماند و مریک دیگر را نشناسند و جمال حال خود هم ندانند و اندر کل احوال از خود و از خلق مستورند اما آنچه اهل حل و عقدند و سرهنگال درگاه حق جل جلاله سیصدند که ایشان را اخیار خوانند و چهل دیگر که ایشان را ابدال خوانند و هفت دیگر که مرایشان را ابرار خوانند و چهارند که مرایشان را او تاد خوانند و سه دیگرند که مرایشان را نقیب خوانند و یکی که ورا قطب خوانند و غوث خوانند و این جمله مریک دیگر را بشناسد و اندر امور به اذن یکدیگر محتاج باشند.» (جلالی هجویری، ص ۲۶۹)

در کشاف اصلاحات الفنون آمده است:

در مرآت الاسرار می‌گوید: طبقه صوفیه هفت نوعند: طالبان، مریدان، سالکان، سائران، طائران، واصلان و هفتم قطب که دل او بر دل محمد است - علیه الصلاه و السلام - ... و نیز می‌گوید:

مردان خدا اقطابند و غوث و امامان، یعنی در زیر قطب واوتاد و ابدال و اخیار و ابرار و نقبا و نجبا و عمدہ و مکتومان و مفردان ای محبوبان. نقبا سیصد تن اند، اسامی همه آنها علی است. نجبا هفتادند، اسامی همه حسن است، اخیار هفت‌اند، اسامی آنان حسین است، عمدہ چهارند، اسامی آنان محمد است، و یکی غوث است، اسم او عبدالله است. چون غوث بمیرد یکی از عمدہ به جایش رسد و به جای یکی از عمدہ، یکی از اخیار آید و به جای یکی از اخیار، یکی از نجبا بیاید و به جای یکی از نجبا یکی از نقبا بیاد و به جای یکی از نقبا یکی از خلق برآورده نهند. مسکن نقبا زمین مغرب است، اخیار همیشه در سیاحتند، عمدہ در زوایای ارضند، و مسکن غوث مکه است. در توضیح المذهب می‌گوید مکتومان چهار هزارند که مستور می‌مانند و آنان که اهل حل و عقدند، و تصرف اندر امور کنند و مقربان درگاهند، سیصد کنند... (تهانوی، ص ۸۴۵)

کرامات پیران

در اصطلاح صوفیه کرامت امر خارق‌العاده‌ای است که تنها به دست اولیا و مشایخ انجام می‌گیرد و در واقع کرامت برای ولی چون معجزه است برای نبی. هر چند تفاوتی میان این دو وجود دارد از جمله اینکه سر معجزات، اظهار است و از آن کرامات، کتمان، و ثمره معجزه به غیر باز می‌گردد و کرامت مخصوص صاحب کرامت است. صاحب معجزه می‌گوید که این معجزه است اما ولی نمی‌تواند قطع کند که این کرامت است یا استدراج. صاحب معجزه در شرع تصرف می‌کند و در ترتیب نفی و اثبات آن به فرمان خدا بگوید و بکند و صاحب کرامات چاره‌ای جز تسلیم و قبول احکام ندارد... (جلالی هجویری، ص ۲۷۸)

هر کدام از پیران به داشتن کرامت متصفند و ظهور کرامات بر آنان جایز است. هر دو گروه اهل سنت و جماعت در این امر متفقند (اثبات کرامت برای ولی). از نظر عقلی نیز این امر ناممکن به نظر نمی‌رسد؛ چرا که این خواست خداوند تبارک و تعالی است و اظهار آن با هیچ یک از اصول شرع منافاتی ندارد. در حقیقت، کرامت علامت صدق ولی است و ظهور آن بر افراد دروغگو و شیاد روا نیست.

از جمله کرامات پیران، آگاهی آنان بر دلهاست. مشایخ چیزهایی می‌دانند که نمی‌توان آنها را با عقل دریافت. مرشد یا پیر در هر حال بر باطن و ظاهر مرید آگاهی و تسلط کامل دارد و کوچکترین عمل یا خاطر ذهنی مرید از چشم او پوشیده نیست.

امور خارق‌العاده دیگری از جمله زنده کردن مردگان، سخن گفتن با مرده، راه رفتن بر روی آب، طی‌الارض، شفای بیماران لاعلاج، به اطاعت و اداب داشتن جانوران وحشی و امور ناممکن دیگر نیز به اولیا نسبت داده شده است.

در شرح حال سهل بن عبدالله تستری (از بزرگان صوفیه در قرن سوم هجری) آورده‌اند که «شیران و درندگان به نزدیک وی آمدندی و وی ایشان را غذا می‌داد و در تستر، خانه سهل را بیت السباع (خانه درندگان) خواندندی». (سجادی، ص ۶۶)

در خصوص ابوالحسن نوری (از عرفای مشهور) و در میان آتش رفتن او برای نجات دو غلام و در نهایت به سلامت بیرون آمدن وی آورده‌اند: «نقل است که در بازار نخاسان (برده فروشان) بغداد آتش افتاد و خلق بسیار سوختند. بر یک دکان دو غلام بچه رومی بودند سخت با جمال و آتش فرو گرفته بود و خداوند غلام می‌گفت که هر که ایشان را بیرون آورد هزار دینار مغربی بدهم. هیچکس را زهره نبود که گرد آن بگردد. ناگاه نوری برسید آن دو غلام بچه را دید که فریاد می‌کردند. گفت، بسم الله الرحمن الرحیم و پای در نهاد و هر دو را به سلامت بیرون آورد». (عطار نیشابوری، ص ۴۰۷)

در تذکره اولیای عطار به نمونه‌های فراوانی از کرامات صوفیان بر می‌خوریم، از جمله درباره ذوالنون مصری (از عرفای مشهور قرن سوم هجری) و علت نامگذاری وی به این نام (ذوالنون) نوشته شده: با جماعتی در کشتی نشست در آن میان گوهری از بازرگانی گم شد. همه گفتند که وی (ذوالنون) آن را برداشته است و او را می‌رنجانیدند و او را خوار می‌شمردند. چون کار از حد گذشت، ذوالنون گفت: «خداوند تو می‌دانی». پس از آن هزار ماهی از دریا سر بر آوردند در حالی که هر یک گوهری در دهان گرفته بود. ذوالنون یکی از گوهرها را گرفت و به ایشان داد. اهل کشتی که چنین دیدند درپایش افتادند و عذر خواستند و به این دلیل نام او را ذوالنون نهادند. (سجادی، ص ۶۰)

اینها و آنچه پیش از این در خصوص پیر و ولی ذکر شد، نشان می‌دهد که خداوند تعالی را اولیایی است که آنها را از میان خلق برگزیده است؛ همشان را از متعلقات دنیایی بریده و دری از معانی بر روی ایشان گشوده است.

پیران انسانهای وارسته‌ای هستند که در تاریکی و ظلمات این دنیا با تزکیه نفس خویش و فنای ذات انسانی، نفس الهی را تحقق می‌بخشند و می‌کوشند تا بارها شدن از دام هستی مادی و آلودگیهای دنیایی، در وجود حق تعالی به جاودانگی و بقایی ابدی دست یابند و کام تشنه خود را از سرچشمه گوارای معارف حقیقی که در قلب ایشان گشوده می‌شود سیراب گردانند.

در حقیقت، وجود پیران و اولیا نشان می‌دهد که قاف معرفت اگرچه بسیار رفیع است؛ در نهایت دست‌یافتنی است. مجاهده، تلاش و طی وادی‌ها و منازل دشوار و پراز موانع انسان را هر چه بیشتر و بیشتر به سوی سر منزل حقیقی - که همان سرچشمه معرفت است - نزدیک می‌سازد. آری حقیقت دست‌یافتنی است اما برای مشتاقانی که لحظه‌ای از یاد آن غافل نمی‌مانند و هیچ عاملی آنان را از رفتن حتی برای لحظه‌ای باز نمی‌دارد. در پرتو عنایت و لطف پروردگار متعال می‌توان مرغ روح را از زندان تنگ و تاریک تن رهایی داده به سوی سرزمین نور و روشنایی پرواز داد.

منابع و مأخذ:

- برتلس، یونگی ادوارد. تصوف و ادبیات تصوف. ترجمه سیروس ایزدی. تهران: انتشارات امیرکبیر، ۲۵۳۶.
- پورنامداریان، تقی. داستان پیامبران در غزلیات شمس. ج اول. تهران مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۴.
- تهانوی، محمد اعلی بن علی. کشف اصطلاحات الفنون. تصحیح عبدالغنی محمد وجیه و قادر غلام‌مند، ۱۸۶۲م و انتشارات کتابفروشی خیام از روی چاپ هند، ۱۳۴۶، ج ۱.
- جمالی، هاجر. خضر در مثنویهای عرفانی. (ج ۴). پایان نامه کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی. تهران: دانشگاه شهید بهشتی، ۱۳۷۷.
- جلالی، هجویری، علی بن عثمان. کشف المحجوب. تصحیح و ژوکوفسکی. تهران: کتابخانه طهوری، ۱۳۷۵.

- کرازی، نجم الدین. مرصاد العباد. به اهتمام محمدامین ریاحی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲.
- زرین کوب، عبدالحسین. ارزش میراث صوفیه. تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۸، ج ۹.
- سجادی، سید ضیاءالدین. مقدمه‌ای بر مبانی عرفان و تصوف. تهران: انتشارات سمت ۱۳۷۶، ج ۶.
- شهرودی، عبدالقاهر بن عبدالله. عوارف المعارف. بیروت، ۱۹۶۶.
- عطار نیشابوری، فرید الدین محمد. منطق الطیر. تصحیح سید صادق گوهرین. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۱، ج ۸.
- غزالی، محمد. کیمیای سعادت. تصحیح احمد آرام. ۱۳۶۱، ج ۱۲.
- غنی، قاسم. بحث در آثار و افکار و احوال حافظ، ج ۱، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۴۰، ش، ج ۲.
- فاضلی، مهود. سیمای پیر در آثار عطار نیشابوری. (پایان نامه کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی). تهران: دانشگاه تربیت مدرس، ۱۳۷۵.
- کاشانی، عزالدین محمود بن علی. مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه. تصحیح جلال الدین همایی. تهران: نشر هما، ۱۳۷۲، ج ۴.
- کیایی نژاد، زین الدین. سیر عرفان در اسلام. تهران: انتشارات اشراقی، ۱۳۶۶.
- معین، محمد. فرهنگ فارسی.